

شرح حال خاقانی

-۲-

نام و لقب و کینه تخلص و مولد خاقانی

نام او را در کتب تذکره ابراهیم نگاشته اند و خود نیز در قصیده صغیر الضمیر فرماید :

برای حجت معنی براهیمی پدید آمد زبشت آزر صنعت علی انجار شروانی

لقبش را بعضی افضل الدین و برخی حسان العجم ضبط کرده اند و استاد رشیدالدین وطواط او را با لقب افضل الدین خواند لکن از اشعار خاقانی استنباط میشود که هر دو لقب را داشته چنانکه در تحفة

العراقین در مرثیه امام عمادالدین ابوالموهب ابهری فرماید :

ای ابهری از فراق ناگاه آلان قطعت ابهری آه

گفتند که هفته نوان بود بر بستر مَرک ناتوان بود

تا آخر دم ز روز اول بودی بزبانش افضل افضل

و هم در تحفة العراقین گوید :

چون دید که در هنر تمام حسان عجم نهاد نام

صاحب لباب الالباب اشتباهاً گمان برده است که بدر خاقانی او را

بحسان العجم ملقب ساخته و بنداشته است که خاقانی بیت اخیر را در

ستایش بدر خود سروده و حال آنکه این بیت را خاقانی در قسمت مدح

عم دانشمند خود امام عمر بن عثمان مذکور داشته و اوست که

حکیم را حسان العجم لقب داده است .

کینه حکیم را بعضی ابوالفضایل و برخی ابوبدیل دانسته اند

و از اشعار او چنین برمیآید که هر دو کینه را داشته چنانکه استاد رشیدالدین

وطواط درباره او گوید :

افضل الدين . و الفضائل بحر فضل قبله رف دين فزای سفر کاه
و خود او در یکی از قطعات گوید :

بدل من آمدم اندر جهان - نائی را بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد
و در تحفة العراقین گوید

گر جز در است سجده جایم پس من نه بدیل بو العالیم
در باب تخلص او تذکره آتشکده مینویسد (در اول حال حقایقی تخلص
میکرده و بالاخره خاقانی لقب یافته ، در مجمع الفصحا چنین مسطور است
(در ابتدای حال شاگرد ابوالعلای گنجوی بوده و حقایقی تخلص می
نموده بخدمت شروانشاه خاقان کبیر منوچهر اخستان رفته رتبه عالی
حاصل کرد بخاقانی ماقب شد) تذکره دولتشاه و باب الباب هم او را
حقایقی نگاشته و توأشته اند که حقایقی تخلص یا لقب او - ت و اگر
تخلص اوست چه وقت دارای این تخلص شده . در منتخب خلاصه الاشعار
وزبدة الافکار مسطور است که (در اوائل حال حقایقی تخلص میکرد
خاقان کبیر او را منصب امیری ارزانی داشت بعد از آن خاقانی
تخلص نمود) از اشعار خاقانی معلوم میشود در ابتدای شاعری حقایقی
تخلص داشته چنانکه در مقطع غزلی گوید : « چون گار بکعبتین عشق افتد
شش پنج زنش حقایقی باید ، و در دیباچه تحفة العراقین نوشته است
« ناظم این تحفه - حسان المعجم خاقانی الحقایقی » « اراك الله ای خاقانی حیاك الله
ای حقایقی ایدك الله ای حسان المعجم » لکن این تخلص را پس از اندک زمانی
ترك گفته و در اشعار او جز در همان بیت که ذکر شد تخلص حقایقی
دیده نمیشود و از زمانیکه هنوز بخدمت سلطان مشغول نشده بوده است
بتخلص خاقانی شعر سروده چنانکه از مطالعه قصیده او که در مدح پدر
خود منظوم ساخته و قلعه که والد خود را نکوهیده است صحت این
سخن بوضوح میبویند .

صاحب تذکره دولتشاه و خلاصه الاشعار او را شروانی دانسته اند

و شروان یکی از بلاد ترکستانست و اول کسیکه شروان را شبروان و اورا باشتباه شیروانی « باضافه یاء بعد از شین معجمه » خوانده است میرزا محمد حسین نظیری نیشابوری است که در زمان شاه عباس میزیسته و از مداحان اکبر شاه هندی و فرزند او نورالدین جهانگیر و معاصر عرفی شیرازی بوده و در اشعار خود گوید:

رشك ملكك شیروان امروز شادروان اوست

گو به از خاقان نظیری به ز خاقانی نشست

و نیز گوید « چندی بهم بنبروی خاقانی و مجبر - غوغا شبروان و بار من در آورم » سپس صاحب آتشکده آذر و نویسنده مجمع الفصحا و شیخ محمد خان قزوینی در حاشیه چهارمقاله نظامی عروضی این غلط را متابعت کرده اند. در اشعار حجة الاسلام احمد سیمگر و ابیرالدین اخسیکتی و دیگران که در قسمت اول نگاشته آمد لفظ شروان بعد از یاء ذکر شده و شاید خاقانی قریب بنجاه موضع در تحفة العراقین و قصاید خود این کلمه را ذکر کرده و همه جا بدون یاء است. برای آنکه توهم نرود که مولد خاقانی شروان بکسر اول مخفف شبروان باضافه یاء بعد از شین معجمه است مراجعه زنبیل نویسنده فاضل حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله که لفظ شروان را بفتح شین دانسته و این شعر خاقانی را - تا کلبه من در این مکان است - شروان همه - اله خیروان است - شاهد مقال قرار داده کافست و نیز اشعار حکیم خاقانی که ذیلا نگارش می رود صحت کلام مؤلف دانشمند زنبیل را تأیید کرده و مجال انکار آن را باقی نمیگذارد.

فخر من یاد کرد شروان به که مباحث خور باختر است
لیک تبریز به امامت را که صدف قطب راهین مقرات
هم بمولد قرار نتوان کرد که صدف جسیخانه درر است

خالک شروان مگو که آن ز شر است کاب شروان بخیر مشتهر است
 عیب شروان مگو که خاقانی هست از آن شهر کابتدایش شر است
 عیب شهری چرا کنی بدو حرف کماول شرع و آخر بشر است
خانواده خاقانی

نام پدر او علی شغلاش نجاری کنیتش ابوالحسن است و در
 اینخصوص فرماید .

از بر خلائقم سبکبار بر مایده علی تجار
 او هست علی نام و احسان من قنبر او بطوق فرمان
 مادر او رومی و عیسوی مذهب و شغلاش طباحی بوده او را
 از وطن خویش باسارت آورده اند و سپس بشرف اسلام فائز گشته
 و اشعار ذیل خاقانی شاهد صدق این مقال است .

کارم ز مزاج بد ترستی گر نه برکات ما درستی
 بر راه میا سطو نشسته هیروقی را زبان گسته
 پس کرده گرین عقل و الهام بر کیش کشیش دین اسلام
 کدبانو بوده چون زلیخا برده شده باز یوسف آسا
 از روم ضلالت آوریده نخاس هدیش پروریده

هستم ز بی غدای جانور طباح نسب ز سوی مادر
 جد او عثمان نساج بوده چنانکه گوید .

جولاه نژادم از سوی جد در صنعت من کمال ابجد

عم او کافی الدین عمر طبیب بوده و در اینباب گوید :
 وز سوی عمم طبیب گوهر بقراط سخن بهفت کشور
 بگریخته ام ز دیو خذلان در سایه عمر بن عثمان
 هم صدرم وهم امام و هم عم صدر اجل و امام اکرم

از اشعار خاقانی چنین معلوم میشود که پدر او که مردی از

حلیت فضل عاری و تهیدست بوده در تربیت او همت نمیکماشته و عم او ۵۰ فی الدین عمر بن عثمان که شخصی دانشمند بوده و از فنون فضایل بهره کافی داشته و در تمام عمر قبول ازدواج ننموده خاقانیرا از کودکی تربیت کرده و متکفل امر معاش او گشته و نحو و لغت و ریاضیات و الهیات و طبیعیات و تفسیر با او آموخته و چون خاقانی سن بیست و پنج رسیده عم او بمرک فجاء جهان فانی را وداع گفته چنانچه گوید:

برهانی و هندی مقالش	افلاطون و ارسطو عیالش
تا بردم مرا و قوفست	آحاد نهاد من الوفت
مسکین بدرم ز جور ایام	افکنده مرا چو زال را سام
اوسبمرغی نموده در حال	در زیر برم گرفته چون زال
آورده بکوه قاف دانش	پرورده مرا با شبیانش
آن کرد بدر بمن که در پیش	کردند عرب بدختر خویش
این حال درست کن ز قران	اینک و اذالمؤده بر خوان
من چون خفه گلو گرفته	لب بسته و دم فرو گرفته
عم داروی زند گیم داده	بستان رضام در نهاده
خود بوده بوفق دایه من	پرورده مرا بنزیر دامن
حافظ بود از بی کمالم	از آتش و آب چند سالم
چون دیدم را زبان گشاده	لوح خردم دست داده
از ابجد عقل در گذشته	الحمد حق یقم نوشته
عشرم همه روزه بر گرفته	پس سوره سر ز سر گرفته
خود کرده مثاله صوابم	خود گشته خلیفه کتابم
چندانکه مرا بلطف انعام	آورده بسر حروف والناس
پس برده مرا ز آشیانه	در صدر گه کتاب خانه
اول در بذله در گشوده	خلق الانسان بمن نموده
داده بکفم کتاب اصلاح	آموخته قسط و زندار و اح

در حل رموز و عین اسرار	فرموده مطالعات و تکرار
او ابن درید و من مبرد	من شاهد حال او در آن جد
پس گفته رشده است لغوی	کرده لغوی مرانه لغوی
آنسه که زوهم و عقل و حسن خاست	طبعم بیه علم ساخته راست
آن چارده حرف سرقران	حل کرده مرا بشیم برهان
پنجست و چهاروسه و دو یک	کز بهر چه این حرف صد یک
وز چار علل سخن فزوده	پس چار مراتب نموده
تا کرسی مصحفی بشاید	آن چار که چوب را بپاید
آن دیدم ازو که از حق آدم	در علم اسامی دو عالم
از مکتب و اشتغال فارغ	پس چون شدم از نهاد بالغ
از برف بنفشه سر بر آورد	باغم همه سبزه ها بر آورد
نون و القلمی نوشت ایام	بر اوج سفید من سیه قام
حسان عجم نهاد نامم	چون دید که در سخن تمامم
سالم در بیست و پنج در گوشت	چون بای دلم بکنج در گوشت
از شادی آن بمرد پیشم	دانست کز اهل نطق پیشم
صدر حمک الملش ملک گفت	یک عطسه بداد روی بنهفت
چلسال عزب نشست اینجا	آنچاش نکاح بست حورا
بر حق بود از عزب نشیند	آنکس که چنوعروس بیند

از اشعار اخیر معلوم شد که عم خاقانی عمر بن عثمان در مدت
چهل سال تأهل اختیار ننموده پس ظاهراً بسر عم او وحید الدین عثمان که
خاقانی در رس خود را در نزد او تکرار می کرده و در حق او فرماید،
آن دولت بود و جای آن داشت
دانش برکات و دولت احسان
من فایده جوی و او مفیدم
کافقاس امام بوی جان داشت
صدر الحکما وحید عثمان
عم بوده مدرس او معیدم

پسر عم دیگر خاقانی بوده که در اشعار خاقانی از او ذکری نشده است.
 خاقانی را بعم دانشمند خود عمر بن عثمان ارادت کامل و تعلق
 زاید الوصف بوده و پس از وفات او اشعار بسیار در حق آن مرد دانشمند
 سروده چنانکه در جواب شعر استاد رشید الدین وطواط که در قسمت اول
 نگاشته آمد و موضوع آن تسلیت خاقانی است در وفات عم گوید:
 حیات بخشا در خامی سخن منگر که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما
 شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانه خارا کنی زدست رها
 فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود چو عم هر دم بر دانه‌ها فروغ و صفا
 جهان بخیره کشی بر کسی کشید کمان که بر کشیده حق بود بر کشنده ما
 و در موضوع دیگر گوید:

گو آنکه سخندان مهین بود بحکمت

گو آنکه هنر بخش مهین بود بآداب

گو صدر افاضل شرف گوهر آدم

گو کافی دین واسطه گوهر انساب

گو آنکه ولی نعمت من بود و عم من

عم چه که پدر بود و خداوند بهر باب

زو دیو گریزنده و او داعی انصاف

زو حکمت نازنده و او منهی البساب

زان عقل بدو گفته که ای عمر عثمان

هم عمر عثمانی و هم عمر خطاب

از این گذشته خاقانی در حق عم خود مرثیاتی عدیده سروده که

برای احتراز از اطنا ب مخلص کر نمیشود ولی از یک قصیده که در آن

کمال فصاحت و بلاغت خود را ظاهر گردانیده و ادیب کامل فضل الله

صاحب تاریخ معجم بیتن چند از آن را بمناسبت کلام در کتاب خود

نگاشته چند شعری ذیلا نگارش میرود.

گ. قدر سوزش دل چشم من بگریستی
 بر دل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی
 دیده های بخت من بیدار بایستی کنون
 تا بیدیدی حال من بر حال من بگریستی
 آنچه از من شد گر از دست سلیمان گمشدی
 بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
 ای دریا طبع خاقانی که وا ماند از سخن
 کو سخندان مهین تا بر سخن بگریستی
 مقتدای حکمت و صدر زمن کز بعد او
 گر زمین را چشم بودی بر زمن بگریستی
 گوهری بود او که گردوش بنادانی شکست
 جوهری کو تا بر این جوهر شکن بگریستی
 کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی
 تا بر اهل حکمت و ارباب فن بگریستی
 کاشکی خضر از سر خاکش دمی برخاستی
 تا بخون دیده بر فضل و فطن بگریستی
 کاشکی آدم بر جنت در جهان باز آمدی
 تا بمرک این خلف بر مرد و زن بگریستی
 پس از وفات عم خاقانی پدر و پسر او بمدتی نامعلوم در قید
 حیات بوده اند چنانکه در قصیده که در آن پدر خود را ستوده و پنجم مرتبه
 تجدید مطلع نموده فرماید.
 حافظ دین او الحسن بحر مکارم علی کابخور جان ماست چشمه احسان او
 ضامن ارزاق من اوست مبادا که من منت شروین کشم و انده شروان او
 گر بودش رای آنک اره کش او شوم رای همه رای اوست فرمان فرمان او

گر ز قضای اجل عهد عمر در گذشت

تا باید مگذرد نوبت عثمان او

از بیت اخیر توان دانست که مقصود خاقانی از عمر و عثمان

عم و بسرعم او بوده است

مراجعه بقطعه که حکیم خاقانی در ذم پدر سروده ثابت میکند

که پدر خاقانی میل داشته است که خاقانی بحرفه جد خود مشغول

شود و شاعری را ترك گوید این مطلب بخاقانی دشوار آمده و به

قطعه که ذیلا نگاشته میشود پدر خود را نکوهش کرده است.

زین خام و قلتبان پدری دارم

هم طبع او چو تیشه تراشیده

روز از فلک بود همه فریادش

با آنکه بهترین خلف دهرم

کای کاش جولهستی خاقانی

با این همه که سوخته و بخته است

او نایب خداست برزق من

بس از وفات بسرعم خاقانی پدر خاقانی هنوز حیات داشته چنانکه از

قصیده که در مرثیه بسرعم خود ساخته و در آغاز آن در حکمت و مواعظت

سخن گفته این مطلب را توان فهمید اینک بیتی چند از اول قصیده.

تار اشک من هر شب گهر ریز است پنهانی

که همت را ز نا شوئیست با زانو و پیشانی

از آن شد برده چشم زخون بگری آلوده

که غم با لعبتان دیده جفتی کرد پنهانی

ز قطران شب و کافور روزم حاصل آن آمد

که از نم دیده کافور بست وز غم جامه قطرانی

گر کافور با قطران ره زادن فرو بندد

چرا کافور و قطران زاد داغ و درد پنهانی

دل مریک پسر عم سوخت در جانم ز دآن آتش

که همیشه اش عرق شریان گشت و دودش روح حیوانی

علی را گو که غوغای حوادث گشت عثمان را

علی وار از جهان بگسل که ماتمدار عثمانی

وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما

چو مریک آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی

پس از پدر خاقانی مادرش از شغل ریسمان ریزی معاش خود و

اورا مرتب میکرده و در این باب خود را مخاطب ساخته فرماید.

ای ریزش روزی تو بوده از ریزش ریسمان مادر

خو کرده بتنگنای شروان با تنگی آب و نان مادر

افسرده چو سایه و نشسته در سایه دو کدان مادر

ای باز سپید چند باشی محبوس با شیان مادر

شرمت ناید که چون کبوتر روزی خوری از دهان مادر

تا کی چو مسیح بر تو بینند از بی پدری نشان مادر

یکره چو خضر جهان پیمای تا چند ز خاندان مادر

ای در بیتیتم و چون تبسمان افتاده بر آستان مادر

مدبر خلفی بخوبیستن بر خود نوحه کن از زبان مادر

با اینهمه هم نگاه میدار حق دل جانفشان مادر

باغصه دشمنان همی ساز بهر دل مهربان مادر

میترس که آن زمان در آید کارند به سر زمان مادر

در بعضی نسخ در مصراع اول قطعه مزبور بجای «ریزش روزی

«ریزه روزم» مرقوم است و شاید وجه ثانی اصح و سبک حکیم اقرب باشد

و بر این تقدیر مراد از اضافه ریزه بروزی توصیف روزی بر ریزه گی است

و معنی آن روزی مختصر خواهد بود. بقیه دارد (محمد علی ناصح